



بهار خرم

سعدی شیرازی



سه رباعی از: حسن یزدان پناهی - فسا

(۱) بهار

صد آیه ی سبزِ حق تلاوت شده است
ابعادِ زمانِ پُر از طراوت شده است
با نغمه ی پا مُدَبِّر اللیل و نهار
سامانه ی گل، بهار، دعوت شده است

(۲) تکوین

بشکفته شکوفه، باغ آذین شده است
فصلی ز کتابِ عشق تدوین شده است
با آمدن بهار و سرسبزی و گل
ارکانِ جهان دوباره تکوین شده است

(۳) سال جدید

لادن، زنبق، بنفشه، بید آمده است
فصلی ز شکوفه‌ها پدید آمده است
با رفتنِ اسفند و زمستان سپید
نوگشته زمان، سالِ جدید آمده است

عشق‌های سیمانی



یونس نوروزی اولشی

درخت‌هایی گچی! عشق‌های سیمانی
رسیده‌ام به خرابی، به اوج ویرانی
تو رفتی و به هوایت درون جاده غم
چقدر خیره بماند نگاه بارانی
همیشه غرق در افکار خویش می‌باشم
همیشه غرق در آنچه که تو نمی‌دانی
در ابتدای بهاری که با تو خوش بودم
گرفت خانه ما را غمی زمستانی
چه سخت آمده بودی به دست من، اما
خدا گرفت زدستم تو را به آسانی



عیدانه

فصل بهار فصل خونست و این سه ماه
هر کس که مست نیست یقین هوشیار نیست
جوانان قدیم یادشان می‌آید که تا همین شصت، هفتاد
سال پیش با نزدیک شدن به فصل بهار و عید نوروز
در کوچه‌ها و خیابانهای شهر، بخصوص مناطق
شلوغ، همچون جلو بازارها و مراکزی که مردم
برای خرید نوروزی می‌رفتند، سر و کله پیام آوران
نوروزی پیدا می‌شد.

اگر چه فلسفه پیدایش پیام آوران نوروزی، چیز
دیگری بود، اما به مرور زمان، اینها می‌آمدند تا قوت
و نان شب عید خود را پیدا کنند. حالا پیام آوران
نوروزی چه کسانی و یا چه جماعتی بودند؟
آتیش افروزها، گول بیابانی‌ها، حاجی فیروزها و... و
قبل تر از اینها، امیران نوروزان.

**سخن در پرده می‌گویم چو گل از گنچه بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی**

جهت پیدایش و کارکرد «میر نوروزی» باید و شاید
به سراغ تغییرات تقویمی برویم و سر از پنجک و یا
پنجه دزدیده و یا اندرگاه و نمی‌دانم خسته مسترکه،
یعنی پنج روزی که در تقویم‌ها به حساب نمی‌آمد
و در مقاطعی به انتهای آبان اضافه می‌کردند و در
دوره‌هایی به اواخر اسفندماه برویم که این مقال،
مجلل آن را ندارد و شاید وقتی دیگر. اما، شعرها و یا
ترانه‌هایی که این پیام آوران نوروز جهت شادی دل
مردم و یا کسب یک لقمه نان برای زن و بچه خود
می‌خواندند چی بود؟

به اختصار - اشعار این بود:

آتیش افروزها:

افرادی بودند که در ماه اسفند سروکله‌شان پیدا
می‌شد و بعد از نوروز، دیگر اثری از آنها یافت نمی‌شد.
اینها لباس یک دست سرخ می‌پوشیدند و چوبی در
دست می‌گرفتند که سر آن چند تکه کهنه بسته
شده بود. این کهنه را به نفت آغشته و بعد از آن را
روشن می‌کردند. اما بخشی از **شعرشان:**

آتیش افروزه/ سالی یه روزه / عیدنوروزه/ واسه
اسکنت کلک و دوزه/

آتیش افروزه/ سالی یه روزه / دس خالی نیار دلم
می‌سوزه/ تودسم بذار/ اگه چلغوز...

گول بیابانی‌ها:

خودشان را باقیافه، عجیب و غریب درست می‌کردند
و لباسهایی از پوست پلنگ و یا ببر می‌پوشیدند و به
ظاهر شکل دیو می‌شدند:

ما گول بیابانیم/ سرگشته و حیرانیم/ گاهی به توی
تهران/ گاهی توی شمرانیم/ مانه ددونه دیویم/
نه گول بیابانیم/ ماسیرت زشت جمع / بر جمع
نمایانیم/ ما روح شما زشتان/ از جمله شما نالان/
زافعال پریشانان/ اینگونه پریشانیم/ تا روح شما
زشت است/ ما نیز ز زشتانیم/ دیوان بزرگ اینجا/ ما
کوچک گولانیم/ که اشاره می‌کردند به بازاری‌های
گرانفروش و بی‌انصاف.

حاجی فیروزها:

حاجی فیروزها، حکایت دراز دامانی دارد که در یک
خط و دو خط نمی‌گنجد. ضمن آنکه امروزه هم،
بازمانده‌هایشان در سر چهارراه‌ها حضوری فعال
(۱) دارند.